

مصادره فضائل

کسی که با مجاهدت و تزکیه نفس - که جنبه سلبی دارد - و تحلیه - که جنبه ایجابی دارد - رذایل را از نهاد خود ریشه کن کرده و فضایل را جایگزین آنها کرده^۱ به مقام والای کمال - در حد توان خویش - نایل آمده است؛ رشک و حسد، نسبت به اهل فضیلت، او را نمی آزارد تا واکنش حسودانه نشان دهد و به نفی فضیلت آنها پردازد یا خود را با آنها و از آنها وانمود کند و از این رهگذر به مصادره فضایل پردازد.

معاویه که سخت گرفتار عقده حقارت بود و تحمل آن همه فضایل دودمان هاشم را نداشت، دو کار می کرد: هم ناچار بود که خود را به عنوان یک مسلمان تمام عیار، به پیامبر خدا وصل کند و به عنوان کاتب وحی - که دروغی بیش نبود - و «خال المؤمنین» - یعنی برادر زن پیامبر خدا - اذهان مردم ساده لوح را تسخیر کند و با فریب و اغوای آنها زمینه حکومت خود را فراهم سازد و هم تا آنجا که ممکن است با تبلیغات دروغ و تهمت های ناروا به ساحت قدس و عصمت و مکرمت علوی، مردم را به آن حضرت، بدبین سازد. او کسی بود که هرچه بیشتر فرصت پیدا می کرد، در اجرای دو سیاست شوم مصادره فضایل و تنقیص مقام ولایت تلاش می کرد. او نخستین کسی بود که به

۱. نگ: شرح الاشارات، خواجه نصیر طوسی، ج ۳، ص ۳۸۹، نمط نهم: فی مقامات العارفين، فصل ۱۹.

جسارت به مقام امامت و ضایع کردن حقوق ولایت اقدام کرد و در این راه از هیچ حيله و نیرنگی کوتاه نیامد.

او به پیامبر خدا اعتقادی نداشت؛ ولی ناچار بود که -به ظاهر- تعظیم کند و با مصادره فضایل، خود را نزدیک و وابسته آن بزرگوار بشناساند.

بر معاویه و اتباع و اذنباش پوشیده نبود که اسلام در وجود پیامبر خدا ﷺ خلاصه می شد و این خود فضیلتی بود که جامع همه فضایل و دربردارنده همه کمالات بود.

در جاهلیت، افتخارات قریش منحصر بود در پرچم‌داری و عضویت در شورا و آبرسانی به حجاج و تأمین خوراکی ایشان و زمزم و کلیدداری کعبه که در طایفه قریش میان بنی هاشم و عبدالدار و عبدالعزیٰ تقسیم شده بود و سهمی به اولاد عبدشمس و بنی امیه نرسیده بود. اینها همه بعد از انقراض جاهلیت و ظهور اسلام، به بنی هاشم رسید؛ چراکه با فتح مکه به سال هشتم هجرت، کلید کعبه در دست پیامبر خدا ﷺ قرار گرفت و او به عثمان بن طلحه سپرد. این شرافت از آن کسی بود که کلید کعبه را مالک بود نه کسی که کلید را به او سپرده بودند. رهبر بزرگ اسلام، پرچم را به مصعب بن عمیر سپرد؛ ولی این شرافت از آن مصعب نبود بلکه از آن پیامبر بود!

بدین ترتیب، تمام افتخارات از این و آن سلب شد و همه به کسی بازگشت که در افتخار و سربلندی، یکتا و بی‌همتا بود و معاویه چاره‌ای جز تسلیم و پذیرش نداشت، هرچند عاقلان از وجنات و کلمات و حرکات و سکناش در می یافتند که ریاکار و متظاهر است. وانگهی همه این افتخارات در برابر ایمان -که یگانه افتخار است- همچون برف‌های پراکنده‌ای است که در برابر اشعه خورشید آب می‌شوند. قرآن مجید می‌فرماید:

وَأَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ

۱. نگ: شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۸، و لغت‌نامه دهخدا، ج ۸، ص ۱۲۱۵۴: وفادت.

جَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ ۱.

«آیا آبرسانی به حجاج و تعمیر مسجد حرام را مانند ایمان به خدا و رستخیز و جهاد در راه خدا قرار داده‌اید؟ اینها در پیشگاه خدا برابر نیستند.»

معاویه فراموش کرده است که جد و دایی و برادرش به دست علی علیه السلام - که یار پرافتخار اسلام و برادر پایدار و استوار پیامبر خدا بود - کشته شده‌اند و پرونده سیاه آنها

معاویه که سخت گرفتار عقده حقارت بود و تحمل آن همه فضایل دودمان هاشم را نداشت، دو کار می‌کرد: هم ناچار بود که خود را به عنوان یک مسلمان تمام‌عیار، به پیامبر خدا وصل کند و به عنوان کاتب وحی - که دروغی بیش نبود - و «خال المؤمنین» - یعنی برادر زن پیامبر خدا - اذهان مردم ساده‌لوح را تسخیر کند و با فریب و اغوای آنها زمینه حکومت خود را فراهم سازد و هم تا آنجا که ممکن است با تبلیغات دروغ و تهمت‌های ناروا به ساحت قدس و عصمت و مکرمت علوی، مردم را به آن حضرت، بدبین سازد.

هنوز بسته نشده است. مگر ممکن است تاریخ را برای همیشه تحریف کرد و باطل را تا ابد به جای حق نشانند؟ درست است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله برگزیده خدا و تأیید شده او بود و مردمی مخلص و متعهد و معتقد، از صمیم قلب، او را یاری کردند و در راه او جان باختند؛ ولی اینها چه ربطی

به معاویه و اسلاف و اخلافش دارد؟! آنها چگونه می‌توانند آنچه مایه ننگ و رسوایی ایشان است به عنوان سند افتخار خود به میان مردم برند و قلوب اهل اخلاص و ایمان را مجذوب خود کنند؟!

امام علی علیه السلام در پاسخ نخستین فراز نامه معاویه نوشت:

«أَمَا بَعْدَ، فَقَدْ أَنَانِي كِتَابَكَ تَذَكَّرْتُ فِيهِ اضْطِفَاءَ اللَّهِ مُخْتَدًا لِدِينِهِ وَتَأْيِيدَهُ إِيَّاهُ بِمَنْ أَيْدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ. فَلَقَدْ خَبَأَ لَنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجَبًا إِذْ طَفِقْتَ تُخَيِّرُنَا بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى عِبْدَنَا وَنِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي

نَبِينَا. فَكُنْتُ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ الْقَمَرِ إِلَى هَجْرٍ أَوْ دَاعِي مُنْذَرِهِ إِلَى النَّضَالِ».

بعد از ستایش و درود خداوند «نامه‌ات به من رسید. نوشته بودی که خداوند پیامبرش را برگزید و او را به وسیلهٔ اصحابش تأیید کرد. روزگاری چه چیزهای عجیبی از تو بر ما پنهان داشته است! تو خواستی ما را از آن چه خداوند به ما عنایت کرده و از نعمت وجود پیامبر آگاه کنی. تو به کسی می‌مانی که خرما به نخلستان هَجْر^۱ می‌برد یا پیشوای خود را به مبارزه فرامی‌خواند».

به راستی پررویی و بی‌شرمی هم حدی دارد. این امویان بی‌شرم که دشمنان شمارهٔ یک اسلام بوده و از هیچ خیانتی نسبت به به شخص اول عالم بشریت و خاندان و یارانش، کوتاهی نکرده‌اند چگونه ماسک اسلام‌خواهی به صورت زده و به ظاهر، کاسه داغ‌تر از آتش شده و اکنون به خود اجازه می‌دهند که به بعثت پیامبر و نصرت مردم مخلص و ایثارگر، افتخار کنند و با تاز و کبر و نخوت با دیگران روبه‌رو شوند و حتی بر امام علی علیه السلام فخر فروشی کنند؟

آیا این کار به اصطلاح ما پارسی‌گویان، «زیره به کرمان بردن» و به اصطلاح زبان تازی، خرما به نخلستان هجر بردن - که در بحرین زبان زد خاص و عام بوده است - نیست؟

آیا دریا تشنهٔ قطرهٔ آب و خورشید، طالب نور شمع است؟ خوشبختانه، بنی‌امیه همان دانهٔ خرما هم نبودند و به اندازهٔ یک قطره آب هم حیات‌بخشی نداشتند و به اندازهٔ یک شمع، نورافشانی نمی‌کردند؛ ولی امام علی علیه السلام بزرگواری کرد و آنها را به خرمایی که به نخلستانی انبوه و پر بار و بر برده می‌شود تشبیه فرمود، باشد که از حنظل بودن دست بکشند و خرما شوند و از سراب به آب و از ظلمت به نور آیند و رهبر و مولا و پیشوا و معلم خود، بلکه معلم همهٔ بشریت را به مبارزه نخوانند.

۱. مقصود، هَجْر بحرین است که نخلستان و خرمای آن شهرت داشته است. نظیر این تعبیر، در ضرب‌المثل فارسی «زیره به کرمان بردن» است.

بنی امیه در فرصتی که در دوران حکومت قلدرانه خود پیدا کرده و بوق‌های تبلیغاتی را - اعم از منابر و خطبه‌های نماز جمعه و نهاد شعر و مدیحه و قصیده - به اشغال خود درآوردند، بسیار کوشیدند که خود را «جامع الشّتات» فضایل و مکارم و محاسن جا بزنند و با فریب مردم، خود را به عنوان نژاد برتر و صاحب امتیازات خداداد معرفی کنند؛ با همه اینها با از دست رفتن آن فرصت غلط و آن موقعیت بیهوده و سقط، ورق برگشت و خفتگان، بیدار و ناآگاهان، آگاه و غافلان، متنبه شدند و کوس رسوایی آنها در همه جا به صدا درآمد.

آنها دم از زیرکی و مکر و نیرنگ می‌زدند و دیگران را ساده‌دل و ابله و کودن معرفی می‌کردند. آیا این، فضیلت بود یا رذیلت؟ اگر زیرکی در راه حق اعمال شود، افتخار دارد؛ ولی اگر در راه غدر و فجور به کار رود چطور؟!^۱ آنها خود را قهرمان جود و بخشش و سخاوت معرفی می‌کردند و افرادی چون سعید بن العاص و عبدالله بن عامر را نام می‌بردند؛ ولی آنها در سخاوت و بخشش، خاک پای عبدالله بن جعفر و عبیدالله بن عباس و امام حسن مجتبی علیه السلام نبودند.

می‌گفتند: معاویه در حلم و بردباری، بی‌مانند است؛ ولی آن حلمی ممدوح است که از آن در راه خدمت به خلق و تحصیل رضای حق، استفاده شود نه هر حلمی. حلیم کسی است که مورد تعریض واقع شود و بردباری کند؛ ولی معاویه همواره به عرض و آبرو و حیثیت دیگران تعدّی می‌کرد و هیچ‌کس از شرّ دست و زبانش در امان نبود.

می‌گفتند: معاویه در خطابه و فصاحت و علم به آداب و انساب، بی‌مانند است؛ ولی کیست که نداند که بنی‌هاشم در فصاحت و بلاغت بر بنی‌امیه، بلکه بر همگان گوی سبقت را ربوده‌اند. ابوالفرج اصفهانی معتقد است که در خطابه و بیان و فصاحت، هیچ‌کس همتای امام علی علیه السلام نیست. بعد از امام علی علیه السلام در میان دودمان هاشم، فصحا و بلغا کم نبوده و در میدان مسابقه، اگر جلو نیفتاده‌اند، عقب هم نمانده‌اند.

۱. نگ: نهج البلاغه، خطبه ۲۸.

بنی امیه عده‌ای از ناسکان و زاهدان را نام می‌برند و به آنها افتخار می‌کنند. ولی آیا در نسل آدم ابوالبشر زاهدتر از امام علی علیه السلام شناخته شده است؟ آیا نسک و عبادت امام علی بن الحسین علیه السلام بی‌مانند نبوده است؟

گاهی از فتوحات بنی امیه یاد می‌کنند؛ ولی آیا اگر شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام نبود، اسلام از شرّ آن همه دشمنان وحشی و خونخوار از پای در نمی‌آمد؟ آیا در شجاعت و صلابت، علی و حمزه و جعفر مهم‌ترند یا معاویه و قبیله‌اش؟ آنها که اسدالله و اسدالرسول بودند، برترند یا آنها که روباه صفت و بزدل و ترسو بودند؟

بنی امیه گاهی به تکبر و جمال و مال و منال می‌نازند؛ ولی بعضی از اینها ضد فضیلت‌اند و برخی به خودی خود نه فضیلت محسوب می‌شوند و نه رذیلت!

باری معلوم است که به خود بستن فضایل و پنهان کردن رذایل فایده‌ای نمی‌بخشد و اگر چند روزی مردم ساده‌دل، اغفال شوند، دیری نمی‌پاید که از خواب غفلت بیدار می‌شوند و برگزیده خود افسوس می‌خورند. هستند کسانی که قلم بگیرند و افشاگری کنند و فضیلت را در اهلش بجویند و مصادره‌کنندگان فضایل را رسوا سازند و تهمت‌زندگان را سر جای خود نشانند.

یکی از نویسندگان اخیراً کتابی نوشته است به نام «النصایح الکافیة لیمن یتولنی فعاویة» و کوشیده است که با نصیحت‌های کافی و وافیه و شافی، دوستداران فریب‌خورده معاویه را بیدار کند و آنها را از محبتی که حق معاویه و ایادی او نیست بازدارد؛ چراکه محبوب باید کسی باشد که لایق محبت است و آن هم کسی است که از کمالاتی که حیب ندارد؛ ولی تشنه آنهاست بهره‌مند باشد و چنین است که محبت، حق علی علیه السلام و خاندان عصمت و طهارت از دودمان هاشم است نه خاندان نکبت و خیانت از دودمان امیه!

۱. این مطالب از شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۲۷۰ به بعد تنظیم شده است.